هو العلیم

زهد حقیقی چیست و چگونه از تظاهر جدا می‌شود؟

سنجش انگیزه‌ها در پرتو نخستین درجه تقوا

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۳۴

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّي الله علي سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه‌السّلام پس از بیان این مطالب و فرمایشاتی در حول و حوش تهذیب و رعایت عبودیت، می‌فرمایند: «فَهَذا أوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَىٰ، قال الله تَبارَكَ و تَعالىٰ: ﴿تِلْكَ ٱلدَّارُ ٱلْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَٱلْعَٰقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[1]

در جلسهٔ قبل خدمت رفقا [مطالبی عرض شد.] آن‌قدر زمان گذشته که مطالب یادم رفته است. این‌طور که به نظرم می‌رسد ظاهراً ما در تعریف معنای تقوا متوقف شدیم. امام صادق علیه‌السّلام در معنای تقوا می‌فرمایند این مطالبی که برای شما نقل کردیم که: انسان ملکیتی را از خود نبیند، همهٔ امور را به خدا واگذار کند، در رعایت با افراد جنبهٔ وحدت و عبودیت را ببیند، برنامهٔ زندگی خودش را بر اساس متابعت از دستورات اولیاء الهی قرار بدهد، این اولین درجهٔ تقوا است. پس معلوم می‌شود که تقوا مراتب و درجاتی دارد که شرط اول برای وصول به آن مراتب، رعایت فرمایشات امام صادق علیه‌السّلام است.

تفسیر آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ آل عمران

در آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ﴾؛[2] ای کسانی که ایمان آوردید، به همین مرتبهٔ ایمان اکتفا نکنید و به همین درجهٔ از بینش و ادراك و شعور اولیه، بسنده نکنید. مطالب دیگری هم هست. در نهایت درجهٔ تقوا متقی باشید و تقوا را شعار خود قرار بدهید در نهایت درجه. ﴿حَقَّ تُقَاتِهِۦ﴾؛ یعنی در آخرین مرتبهٔ تقوا و آخرین مرتبهٔ پرهیز از موانع طریق و صوارف قرب. آیه این‌طور می‌فرماید و امام صادق علیه‌السّلام هم به عنوان آن‌طور می‌فرمایند.

توضیحی راجع به معنای شهوت ولذّت

تازه این مطالبی را که از فرمایشات امام صادق علیه‌السلام خدمت شما عرض کردیم، اینها اولین مرتبه است. در واقع شروعی است برای صعود و ابتدایی است برای ترقّی. چرا؟ زیرا کسی که مبنای فکری او و روش تفکر او را، تمایل به کثرات و تمایل به شهوات در یك طیف وسیع در برگرفته است، [قدرت برای حرکت به سمت خدا ندارد.] نه‌تنها شهوت به‌معنای اصطلاح خاص بلکه به‌معنای میل در همهٔ اموری که موجب التذاذ نفسانی است. در یك عبارت مجمل و شامل می‌گوییم: هرچه که انسان در اقدام به او لذت نفسانی را می‌طلبد و او را غایت و مقصد قرار داده، یعنی علت غایی برای این حرکت او لذت نفسانی است؛ آن می‌شود شهوت، آن می‌شود کثرت، آن می‌شود بُعد، آن می‌شود صارف، آن

---

[1] سوره قصص (۲۸) آیه ۳۸.

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۲. *امام شناسی*، ج ۱۳، ص ۳۱۰:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوای خدا را آن طور که باید و شاید و سزاوار مقام تقوای اوست بجای آورید و مبادا مرگ شما را فراگیرد مگر آنکه شما در درجه اعلای اسلام و تسلیم باشید!»

می‌شود انحراف. در هر مسئله‌ای مطلب از این قرار است و هیچ تفاوت نمی‌کند.

تجویز التذاذات نفسانی با توجه به رعایت جنبهٔ معنوی آنها

ما در بعضی از موارد می‌بینیم ولو اینکه ممکن است مسئله التذاذ نفسانی باشد درعین‌حال از ناحیهٔ شارع جواز بر اقدام آمده است. ولی در همین حال، باز اگر دقت کنیم مسئلهٔ رعایت جنبهٔ معنوی و باطن او مورد توجه است؛ یعنی آن جنبهٔ روحی و باطنی و مدّنظر قرار دادن بُعد معنوی. و انسان می‌تواند خودش این را ملاحظه کند و خودش را بسنجد و می‌تواند خود را در موارد مختلف محك بزند که آیا در اقدام بر این مسئله [چه قصدی دارد؟] مثلاً در مسئلهٔ ازدواج، طبیعی است که در این مسئله هیچ‌کس صرفاً و صرفاً به‌خاطر خدا ازدواج نمی‌کند و این یك مسئلهٔ طبیعی است، الاّ شذّ و نَدَر! در یك مورد خاصی که شخصی بخواهد از خود گذشتگی کند، پا روی هوای نفس بگذارد و با وجود عدم میل قطعی به مورد، بخواهد تن به ازدواج بدهد. حالا این از موارد بسیار نادر است و بحث راجع به این مسئله، جزء موارد قلیل و اندکی است که البته بر این مسئله چقدر ثواب و اینها مترتب است که حالا دیگر این بماند.

ولی معمولاً در مسئلهٔ ازدواج ـ اتفاقاً یکی از مصادیق روشن و بَیّنِ مطلب در همین‌جا است ـ شارع مسئلهٔ التذاذ نفسانی را هم رد نکرده است، بالأخره از میان صد نفر جمعیت چند نفر می‌آیند به‌خاطر خدا ازدواج کنند؟ کدام مردی صرفاً به‌خاطر خدا می‌آید به یك ازدواج تن در دهد؟ هر که اطلاع دارد ما را هم خبر کند. بنده که اطلاع ندارم. بله! بنده در دوسه موردی اطلاع دارم که بعضی از ازدواج‌هایی که انجام گرفته صرفاً به‌خاطر خدا بوده است، سه مورد در نظرم هست. یعنی بعد از پنجاه و دو سالی که از عمر بنده می‌گذرد دوسه مورد فقط در ذهن بنده است.

یا کدام زن یا دختری صرفاً به‌خاطر مسائل معنوی صِرف، صد در صد ازدواج کند، ولو اینکه قطعاً نسبت به مورد تمایل نداشته باشد، خواست نداشته باشد، خواست دنیوی نداشته باشد، داعیِ او داعی دنیا نباشد. مثلاً به‌خاطر مال مرد یا به‌خاطر موقعیت مرد یا به‌خاطر شخصیت مرد یا به‌خاطر محبوبیت خود مرد، و یا به‌خاطر علایق دنیوی و مادّی نباشد و چنین مسئله‌ای بسیار بعید به نظر می‌رسد، ولی درعین‌حال شرع این ازدواج را تجویز کرده و اشکال ندارد.

اما صحبت در اینجاست که اگر قرار باشد همین قضیه و مسئله از آن مسئلهٔ نیاز به صورت یك مسئلهٔ عادت دربیاید، آدم در آنجا می‌تواند خودش را محك بزند. اگر این قضیهٔ منطقی و نیاز طبیعی و طبعی به این مورد، بخواهد به‌صورت یك عادت در بیاید، به صورت یك تفنّن در بیاید، به صورت یك تنوّع در بیاید، به صورت یك حالت متنازلهٔ از مرتبهٔ انسانی در بیاید، به صورت یك امر روزمره در بیاید، صرفاً به صورت یك جنبهٔ نفسانی و جنبهٔ التذاذ در بیاید، آن‌گاه است که انسان می‌تواند احساس کند آیا نسبت به این مطلب و اقدام نسبت به این مسئله، چه دواعی در پشت قضیه است. آیا برای جنبهٔ معنوی و باطنی او هم، مرزی و درصدی را درنظر گرفته یا نه؟ اگر یك مورد دیگری بود آیا نسبت به آن مورد چه نظری داشت؟ اگر فرد دیگری اولیٰ و الیَق نسبت به این مورد بود آیا صَرف‌نظر می‌کرد و واگذار می‌کرد یا نه؟ اینها جهاتی است که نفس این مطالب را با مسائل دیگر مانند تجویز شرعی، اجازه از ناحیهٔ شارع، ثوابی که بر آن مترتب است و مطالب دیگری که گفته می‌شود، یك رنگ و لعاب الهی و معنوی و باطنی و اخروی می‌دهد. و بعد آن را به‌صورت یك امر مُجاز شرعی و مطلوبٌ‌الیه که در شرع بر آن تأکید شده، برای خود می‌پسندد، درحالتی‌که مطلب غیر از این است.

بیان ملاکی برای میزان دخالت نفس در اعمال انسان

نفس خیلی پیچیده است. یك پدیدهٔ بسیار پیچیده و مُعقدی[1] است. این مسئله که انسان چگونه اعمال

---

[1] ***فرهنگ فارسی عمید*** : «معقد: گره‌دار، گره بسته.»

و رفتار خود را انجام بدهد که احساس کند این عمل، او را به آن سمت نزدیك کرده؛ یعنی به‌سمت تجرد نزدیك کرده، به‌سمت معنا نزدیك کرده، به‌سمت عبودیت نزدیك کرده است، این مسئله به‌عنوان ملاك برای حرکت انسان در تغیّر و تبدّلی که باید نفس پیدا بکند، باید مورد توجه قرار بگیرد.

فلهذا انسان می‌تواند کارهای خودش را بر این اساس محك بزند، رفتار خودش را می‌تواند بر این اساس محك بزند. هر عملی را که دید در مقام عرضهٔ به نفس، نفس او نسبت به این عمل تمایل دارد بداند که در آن عمل، یك جهت نفسانی است. در اینجا فرق نمی‌کند، هیچ تفاوتی ندارد؛ چه در دادن چه در گرفتن، چه کاری را برای کسی کردن، چه توقع کاری را از کسی داشتن. چون نفس، نفس است. آقا! شما بیا و در اینجا این درس را بده، یا این کلاس را در اینجا دایر کن! انسان باید این مطلب را بر خودش عرضه بدارد و ببیند میل او در ارتباط با این مسئله چطور است؟ آیا تمایلی دارد یا ندارد؟ اگر از ناحیهٔ مقام ولایت و خدای متعال و پیغمبر به او امر نشود آیا خودش نسبت به این مسئله اقدام می‌کند یا نمی‌کند؟ این می‌شود ملاك، این می‌شود معیار.

شما این مال را به فلان شخص بده! ببیند که اگر در دادن این مال مسئله‌ای دارد و نفس او نسبت به این مسئله تمایل دارد. الآن که می‌دهد مردم متوجه می‌شوند ولی وقتی‌که این بخشش، این هبه و این اعطاء را می‌کند اگر بفهمد که کسی نمی‌داند و تا آخر عمر هم کسی نمی‌داند، آن‌موقع بر نفس خود عرضه بدارد که آیا نفس خود نسبت به این بخشش و نسبت به این عطا چه حالتی دارد؟ انسان می‌بیند که فرق کرد. امتحان کنید! می‌بینید که فرق کرد. مثلاً در یك مجلس به شخصی می‌گویند که آقا فلان شخص فقیر است و مستضعف است، فلان گرفتاری را دارد، فلان شخص چقدر داده و فلان شخص چقدر داده، شما هم یك مبلغ بپردازید. او هم می‌گوید: بسیار خوب، همین الآن می‌پردازیم. حالا اگر نه! خودش این مسئله را فهمید بدون اینکه در مجلسی باشد، بدون اینکه کسی مطرح کند، بدون اینکه کسی از او تقاضا کند، آن‌موقع حالت خودش را نسبت به این مورد بسنجد. می‌بیند نه، آن‌چنان تمایلی ندارد و می‌فهمد که در این اعطاء خلط بوده، سنگریزه داشته، خاك داشته، قاطی داشته است.

صدق سبب دستگیری انسان توسط خداوند

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: هر عملی را که می‌خواهی انجام بدهی آن عمل را قبل از انجام دادن در معیارهای متفاوت قرار بده و حالت خود را نسبت به آن معیارهای متفاوت در نظر بگیر. نتیجه‌اش چه می‌شود؟ اگر صادق باشی، خدا آنچه را که حق است و برای تو مصلحت است بر قلب تو القاء می‌کند و اگر صادق نباشی یك‌دفعه از این راه می‌زنی! میل می‌رود می‌رود و به آن سمت می‌رود ، به آن سمت می‌رود!

توضیحی راجع به معنای تقوا

تقوا یعنی انسان خود را ـ منظور از خود یعنی تفکر، یعنی بیان، یعنی افعال و اعمال ـ در این سه مرتبه در یك موقعیتی قرار بدهد که در آن موقعیت هر فکری که در ذهن او می‌آید، آن فکر با التذاذ نفسانی او نسبت به مسائل دنیا در تعارض باشد. هر کلامی که از او سر می‌زند را بسنجد؛ الآن که بنده این مطالب را می‌گویم و همین مطالبی را که رفقا از من می‌شنوند و من دارم القاء می‌کنم، یك داعی برای من در پشت این مطالبی که می‌گویم وجود دارد، یك مقصد برای من وجود دارد، یك خواست برای من وجود دارد، یك میل برای من وجود دارد، اگر میل نبود که اینجا نمی‌آمدم و صحبت نمی‌کردم و برای دوستان مطلب نمی‌گفتم. آن میلی که الآن در پشت این مطالب من نهفته است و کسی از شما اطلاع ندارد، چه میلی است؟ اگر احساس کردم مطلبی را که گفتم بهتر مورد توجه دوستان و رفقا قرار گرفت، بَه بَه و چَه چَه بیشتری از رفقا نسبت به مطالب خود دیدم، اشتیاق و اقبال زائدی نسبت به مسائل احساس کردم، بدانم که در این میل من شیشه‌خورده است. ولی اگر نه، آمدم و مطلب را گفتم، چشمم را بستم، هرکه می‌خواهد خوشش بیاید و هرکه می‌خواهد بدش بیاید. چشمم را بستم که در این جمعی که الآن اینجا است چه کسی نشسته و چه فردی نشسته است و این مطالبی را که الآن با او مطرح می‌کنم

تا چه حد با ذوق و سلیقه و طبایع مخاطبین هماهنگی دارد و تا چه حد ندارد. اگر نسبت به این مطالب چشمم را بستم و آن‌گاه مطلب را گفتم، می‌شود گفت که یك مسئله‌ای است و روی آن فکر کرد.

لزوم توجه انسان نسبت به اعمال خود و سنجش آنها با ملاکات

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: اگر شما این معیار را به‌دست آوردید، حالا باید حرکت کنید: «فَهٰذا أوَّلُ دَرَجةِ التُّقیٰ» از حالا باید شروع کنید. پس اول باید حساب خودمان را با این معیار تصفیه کنیم و باید مسئله را بررسی کنیم. در ارتباط با افراد، در ارتباط با دوستان، در ارتباط با منزل، در ارتباط با زن و فرزند، در ارتباط با برادر و خواهر و قوم و عشیره، در ارتباط با داماد، در ارتباط با عروس، در ارتباط با خواهرزاده، خاله، دائی، عمه، همسایه، رفیق، شریك، و در تمام این مسائل باید در نظر بگیرید آن حرفی را که می‌خواهیم بزنیم، چه مقدار به التذاذ نفسانی برمی‌گردد، چه مقدار از آن به واقعیت و به حق برمی‌گردد؟ آن مقدار که به التذاذ نفسانی برمی‌گردد استپ کنیم، بایستیم و حالت خود را نسبت به آن مسئله عوض کنیم.

چندی پیش در یك مجلس بودیم، همین قضیه برای خود من اتّفاق افتاد. برای همه اتّفاق می‌افتد، همهٔ ما در نفس هستیم. در جمعیتی بودیم که در طرح کردن یك مسئله، من در محذور اخلاقی قرار گرفتم و آنچه را که مطرح کردم بیش از آن مقداری بود که شرعاً مُجاز بودم که او را مطرح کنم. مثلاً اگر نسبت به مبلغ، صد تومان نیاز بود من پانصد تومان مطرح کردم، چهارصد تومان مطرح کردم. یك قضیه‌ای بوده و من نمی‌خواهم بگویم که مالی بوده یا غیر مالی بوده، هرچه بوده! ولی مورد پسند همه قرار گرفت. من یك‌دفعه با خودم مطرح کردم که نه، این مسئله غلط بوده و نمی‌بایست این مبلغ باشد، نمی‌باید در این حد باشد. برگشتم و گفتم که من محذور دارم و بیش از این مقدار نمی‌توانم. یك‌دفعه همه ناراحت شدند، جدی هم ناراحت شدند. زیرا برنامه چیده بودند، توقع داشتند و روی این قضیه حساب باز کرده بودند. یك‌دفعه دیدند که نشد، این‌طرف نشد و حالا باید موارد دیگر و جای دیگر برویم، برنامه به هم ریخت، خب به هم بریزد! بنده که نمی‌توانم به‌خاطر امیال و خوش‌آمدها کاری انجام بدهم که در آن‌طرف گیر باشم، درست است یا نه؟ این یك ملاك است.

صلابت در عمل و معنای آن در کلام بزرگان

مرحوم آقا همیشه می‌فرمودند: «انسان در عملی که می‌خواهد انجام بدهد باید صلابت داشته باشد.» صلابت یعنی چه؟ یعنی خود را درقبال جوّ و اطراف و جوانب نبازد و اختیار نفس را به‌دست جوّ و اطراف و شرایط نسپارد بلکه شرایط را به‌دست بگیرد و با ادراك صحیح از شرایط و محیط و جوّ، آن تصمیم مناسب را اتخاذ کند، چه اینکه بخواهد به نفع کسی باشد یا بخواهد به ضرر کسی باشد. معنای صلابت داشتن، این است.

یعنی انسان اول مطلبی را تصور کند [و با نیت خالص به‌دنبال انجام آن باشد.] حالا کار نداریم که ممکن است اشتباه باشد، حالا آن اشتباه و جایزالخطا بودن برای همه افراد است. نه! ما که ـ نعوذبالله ـ ادّعا نکردیم معصوم هستیم، عصمت اختصاص به امام علیه‌السّلام دارد و اولیاء الهی که آنها در مرتبهٔ خاص خودشان هستند و از مرتبهٔ نفس دیگر برای آنها چیزی باقی نمانده و حقیقت وجود آنها را حقیقت عبودیت و توحید تشکیل می‌دهد، آنها به مرتبهٔ عصمت می‌رسند و الاّ ما نه یك چنین ادعایی داریم و نه اینکه خدا از ما چنین توقعی هم دارد. خدا بشر را جایزالخطا قرار داده است.

ولی صحبت در این است که ما در پیشگاه خود و در ضمیر خود، مسئله را به شکلی و به نحوی ترسیم کرده باشیم که حداقل بتوانیم در احساس خلوص و در احساس صداقت، خود را گول نزنیم. خدا این مقدار را از ما می‌پذیرد و می‌گوید: همین مقدار کافی است. اگر اشتباه هم کردی، من برای تو واقع را می‌نویسم، اگر خطا هم کردی من برای تو ثواب را می‌نویسم. یعنی حتی اگر در این عمل خطا کردی، جلو رفته‌ای. نفسِ این عمل در نفس و نفسِ این حرکت نفسانی، خود جلو رفتن است چه‌اینکه به واقع اصابت بکند یااینکه نکند. متوجه شدید چه می‌خواهم عرض کنم؟ یعنی همین‌که انسان این تغییر و

تبدّل را در نفس خود انجام می‌دهد که مخالف با لذت نفسانی و هویٰ باشد، خودِ این عمل جلو رفتن است و این جلو می‌برد. کاری به اشتباه و غیر اشتباه نداریم، اگر اشتباه هم کرده اشکال ندارد، هیچ اشکال ندارد، هیچ اشکال ندارد! اگر انسان این مقدار را انجام بدهد، کفایت می‌کند.

لزوم مطالعهٔ خطبهٔ متقین در نهج البلاغه

راجع به تقوا مطلب خیلی زیاد است؛ یعنی اگر بخواهیم راجع به این مسئله صحبت کنیم، باید به رفقا عرض کنیم که حدّ بالا و اعلای مطلب، کلام معصومین علیهم‌السّلام بالأخصّ امیرالمؤمنین در آن خطبهٔ متقین است. باید سراغ آن خطبه برویم و مطلب را از آنجا شروع کنیم که آن خودش يك [حدیث] عنوان بصری دیگر در این قضیه می‌شود. رفقا هم می‌گویند این عنوان بصری کی تمام می‌شود؟! یکی می‌گفت: خیال می‌کنم به ما وصال ندهد و این اعقاب ما، بیایند و اینها نقائص ما را برطرف کنند. علیٰکلّحال من به ایشان می‌گویم مجلس انسی است، می‌آییم و می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم، حالا این مقداری که خداوند توفیق داده است.

اگر بخواهیم راجع به قضیهٔ متقین صحبت بکنیم باید سراغ کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام برویم که هرچه هست، حضرت فرموده و چیزی را دیگر باقی نگذاشته‌اند که من و امثال من بخواهیم راجع به این مسئله صحبت کنیم. ولی إن‌شاءالله به‌نحو موجز و مختصر و فشرده خیال می‌کنم در عرض چند جلسه، ما این مسئلهٔ تقوا را مطرح کنیم و از این مطلب هم بگذریم و رفقا را به مطالعهٔ خطبات امیرالمؤمنین در این زمینه به‌خصوص خطبهٔ متقین به هَمّام، که واقعاً عجیب است واقعاً عجیب است، دعوت می‌کنیم.

بیان حالات همّام از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در علوّ معانی و مفاهیم این خطبه همین‌قدر بس که همّام وقتی‌که این مطلب را شنید دیگر نتوانست دوام بیاورد و روح او آن‌قدر لطیف و رقیق و دقیق شده بود که وقتی امیرالمؤمنین مطلب را به پایان رساندند، از کالبد جسم و بدن به عالم معنا پرواز کرد. بعد امیرالمؤمنین می‌فرمایند: **«این‌طور مواعظ بلیغه در قلوب و نفوس اثر می‌گذارد!»**[1] یعنی همین‌طور بالا رفت بالارفت بالا رفت بالا رفت، و مرتّب امیرالمؤمنین مسائل را اضافه کردند، مرتّب مطالب را دقیق‌تر کردند، بالاتر بردند و او را نسبت به مسائل بیشتر توجه دادند و در باطن هم يك کارهایی می‌کردند! این ظاهر قضیه است و الاّ بقیه نمردند و او افتاد و مرتّب او را بردند و بردند و بردند، و يك‌دفعه دیگر نفس او نتوانست تحمل کند و در این قالب بماند.

برای انسان اتفاق می‌افتد که در بعضی از موارد که به‌واسطهٔ بعضی از پدیده‌ها، نمی‌تواند در قالب بگنجد، یا يك شوك برای او پیدا می‌شود، یا مثلاً حالتی پیدا می‌شود که حتی به سکته و اینها می‌رسد. و اینها همه به‌خاطر این است که آن حادثه و پدیده‌ای که پیش می‌آید، خارج از تحمل و ظرفیت نفس است و انسان نمی‌تواند تحمل کند. حالا ما إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد به‌نحو فشرده و اشاره، نسبت به موارد، در چند جلسه این مطلب را تا حدودی خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

بیان معنای مصطلح تقوا در عرف

آنچه که فعلاً در میان مردم مصطلح است این است که تقوا مرادف با زهد است؛ به کسی که زاهد است متقی می‌گویند. شخص عابد و زاهد و مُعرض از دنیا، متقی است. کسی که نسبت به مسائل دنیا و آنچه را که مردم به آن در امور خودشان رغبت دارند، بی‌توجه باشد یا کم‌توجه باشد، این را می‌گویند زاهد و مرادف با این را تقوا قرار می‌دهند. حتی بنده در بسیاری از جاهایی که بودم، از افرادی که

---

[1] *نهج البلاغة* (صبحی صالح)، ص ۳۰۶:
«أ هَکَذا تَصنَعُ المَواعِظُ البالِغَةُ بِأهلِها؟»

اهل اطلاع بودند، می‌شنیدم که می‌گفتند که فلان‌کس فرد متّقی است! حالا چون حرکات و سکنات او و کیفیت صحبت او یك نحوه‌ای است که این مسئله را در اذهان تداعی می‌کند، عنوان تقوا به او داده می‌شود و متّقی به‌حساب می‌آید. یا وضعیت منزلش به یك نحوی است که عنوان زهد به او داده می‌شود و متراتب با آن او متقی شمرده می‌شود. یا کیفیت خوراك و غذای او به‌نحوی است که جنبهٔ تقوا و جنبهٔ زهد به او داده می‌شود.

اینها مسائل و مطالب و مواردی است که مردم این موارد را معیار برای زهد قرار می‌دهند و به تبع، فردی را که به این اعمال و رفتار اعتیاد دارد، این فرد را فرد متّقی می‌دانند. در یك جمله، متّقی در نزد مردم و عوام به فردی گفته می‌شود که نسبت به اموری که سایر افراد به آنها توجه دارند، این شخص بی‌علاقه‌گی یا کم‌علاقه‌گی نشان می‌دهد. این فرد، فرد زاهد و فرد متّقی است. حالا ببینیم مطلب از این قرار است یا اینکه فرق می‌کند.

شکی نیست در اینکه همان‌طور که عرض شد هر عملی را که انسان انجام می‌دهد به‌دنبال غرض و داعی است که از او تعبیر به علت غاییِ آن عمل می‌کنند. هر عملی که انسان انجام می‌دهد؛ مثلاً غذایی که می‌خورد، این غذا را به چه نیتی می‌خورد؟ خانه‌ای که می‌سازد، این خانه را به چه نیت می‌سازد؟ ازدواج که می‌کند به چه نیت ازدواج می‌کند؟ مسافرت که می‌کند به چه نیت مسافرت می‌کند؟ عبادتی که انجام می‌دهد به چه نیت است؟ در کم و زیاد بودن عبادت و نماز و دعا و قرآن چه هدفی را پیگیری می‌کند؟ در بخششی که می‌کند و انفاقی که می‌کند چه داعی در نظر دارد؟ در اقبال بر مسائل دنیوی و احراز مسئولیت‌ها، چه نیاتی در پشت پرده وجود دارد؟ اینها مطالبی است که افراد در نزد عوام، در ارتباط با این مطالب، زاهد و متّقی تلقّی می‌شوند. مثلاً اگر کسی کم غذا بخورد، می‌گویند که این شخص نسبت به دنیا اعراض دارد، توجهی ندارد. ببین چقدر غذایش کم است! امّا آیا واقعاً کم غذا خوردن به معنای زهد است؟! آیا کم غذا خوردن، این به‌معنای بی‌توجهی به مسائل دنیا و به نِعَم دنیویه است یااینکه این خود ممکن است نوعی از تمایل به شهوات باشد؟!

ملاک و معیار برای تغذیهٔ انسان

خدای متعال می‌فرماید: باید آن غذایی را بخوری که برای تو مفید باشد و بتواند مَرکب تو باشد نه‌اینکه آن‌قدر بخوری که تو مرکب او باشی. این ملاك و معیار برای تغذیهٔ انسان است. در کلمات ائمّه علیهم‌السّلام این مسئله را می‌بینیم. إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق داد، این مطلب بعداً در مسائل مربوط به تغذیه که حضرت به عنوان می‌فرمایند، خواهد آمد. بعضی از رفقا می‌گویند آقا! این غذایی را که ما می‌خوریم اینها حدّ و مرزش چقدر است؟ من می‌گویم: ما هنوز به آنجا نرسیده‌ایم، فعلاً مجاز هستیم! تااینکه در آنجا ببینیم که مطلب از چه قرار است و مسئله به چه صورتی است! فعلاً مجاز هستیم!

در آنجا این مسئله مطرح می‌شود که ملاك برای تغذیهٔ سالك إلَی‌الله عبارت از این است که غذای او مرکب او شود؛ یعنی موجب حرکت و قدرت و صحت و توان او برای انجام امور و عبادات و کارها باشد. امّا اگر غذا به‌نحوی بود که او مرکب شد، حال او را گرفت، ذهن او را گرفت، او را سنگین کرد، موجب هزار تا مرض و امثال‌ذلك شد، این غذا برای او مفید نیست. این ملاك و این معیار است.

شخص زاهد چه کسی است؟

حالا فرد زاهد به چه کسی گفته می‌شود؟ آیا فرد زاهد به آن کسی گفته می‌شود که غذای او در حدّ غذای بسیار پایین باشد؟ نه! این‌طور نیست. چه‌بسا افراد هستند که این نوع غذا و این نوع طعام را برای خود، التذاذ نفسانی قرار می‌دهند. این‌طور نیست که همیشه انسان هر غذای سبکی را که بخورد این غذا قربةً إلَی‌الله باشد. نه، این‌طور نیست. بسیاری از افراد هستند که اینها از نظر تغذیه اگر بخواهند بیش از مقدار متعارف غذا بخورند، موجب مرض آنها خواهد شد. طبیب به آنها اجازه نمی‌دهد که در فلان موعد بیش از یك مقدارِ مشخص غذا بخورند. در شب غذای سنگین خوردن مکروه است و موجب مرض خواهد شد. آنهایی که ناراحتی قلبی دارند، فشار خون دارند، چربی دارند، اگر در شب غذای

سنگین بخورند بر این بیماری آنها اضافه خواهد شد و به صلاح آنها است که شب غذای سبك بخورند. حالا اگر یك نفر در شب به‌خاطر جلوگیری از این مرض یا به‌خاطر تداوی، نان و پنیر و سبزی خورد، آیا به این شخص، فرد زاهد گفته می‌شود؟ نه‌خیر! اگر این شخص خلاف این را بکند این فرد، فرد احمقی است؛ زیرا عمل او با منطق و با مبانی عقلانیِ صحت و تغذیه و سلامتی منافات دارد. این‌طور نیست که اگر انسان غذای سبکی خورد یا غذای پیش پا افتاده‌ای خورد، از نظر عوام این فرد، فرد زاهدی تلقّی می‌شود.

تبیین مسئلهٔ زهد در تغذیهٔ انسان

در خیلی از موارد این مسئله برای انسان به‌صورت یك مسئلهٔ لذت نفسانی در می‌آید؛ یعنی نفس در ارتباط با افراد، این روش را روشی برای علوّ و بلندمرتبه بودن خود و ارتفاع خود نسبت به افراد تلقّی می‌کند. می‌گوید: نگاه کن، همه در سر سفره نشسته‌اند و غذاهای متنوع و رنگارنگ می‌خورند، ولی من در اینجا نان و پنیر و سبزی یا نان و سبزیِ تنها می‌خورم! این مسئله و این حالت نفسانی برای او لذتی به‌وجود می‌آورد که هزار بار این غذاهای متنوع بر سر سفره، چنین لذتی را برای او به‌وجود نمی‌آورد. این شخص زاهد نیست!

اگر این فرد در یك جایی بود که هیچ شخص و ناظری در آنجا نبود آیا باز هم نان و پنیر می‌خورد یا از این غذاها می‌خورد؟ وقتی سر سفره می‌نشیند حالِ خود را ملاحظه کند که آیا این چه حالتی دارد؟ چه وضعیتی دارد؟ چه موقعیتی دارد؟ آیا بودن افراد در سر این سفره و نگاه کردن به او و نبودن افراد بر سر سفره برای او یکسان است؟ اگر یکسان باشد خب معلوم می‌شود که این.... حالا در بعضی از اوقات اصلاً ممکن است همان نان و پنیر برای انسان یك عادت بشود و کاری هم به التذاذ نفسانی نداریم.

در خیلی از موارد است که اصلاً غذاهای متنوع برای انسان لذتی ندارد؛ فرض کنید کسی که تشنه است، اگر هزار غذای متنوع در جلوی او قرار بدهند اصلاً برای او لذتی ندارد. خوردن آب را در نظر بگیرید، آبی که بی‌مزه‌تر از او در دنیا وجود ندارد ـ آیا شما بی‌مزه‌تر از آب در دنیا چیزی دارید؟! آب هیچ مزه‌ای ندارد ـ ولی این آب در موقع تشنگی لذتی برای انسان به‌وجود می‌آورد که هزار نوع از این غذاها در سر سفره آن لذت را ندارد. شما در نهایت تشنگی باشید و بعد سر سفره بنشینید و ببینید نسبت به غذا میل دارید یا ندارید؟ اصلاً نگاه نمی‌کنید. چرا؟ چون خواست و نفس و اعتدال مزاجی انسان، در آن‌موقع آب بی‌مزهٔ بی‌مزه را می‌طلبد، بی‌مزهٔ بی‌مزه! وقتی‌که انسان آب خورد و از آن جهتِ نفسانی اشباع شد و به آن مرحلهٔ اعتدال رسید، تازه نسبت به غذا اشتها پیدا می‌کند و اینجا برای او غذاها تفاوت می‌کند، اینجا انواع غذا برای او فرق می‌کند.

پس مسئله به یك نوع اعتیاد نفسانی و احتیاج نفس برمی‌گردد، که نفس انسان و بدن انسان در این موقعیت چه احتیاج دارد. چه چیزی را می‌طلبد؟ چه چیزی را می‌خواهد؟ همین‌طور، خود غذا خوردن و کم خوردن و خوردن غذای بی‌ارزش در نظر عوام، ممکن است برای انسان در بعضی از موارد حالتی ایجاد کند که آن حالت از جنبهٔ عادی و ظاهری بدن و نفس، خارج شود و به یك جنبهٔ اعتباری و مجازی تبدیل می‌شود. به آن جنبهٔ اعتباری می‌گویند: التذاذ نفسانی. از اینکه می‌بیند او این غذا را می‌خورد و دیگران نمی‌خورند، کیف می‌کند. از اینکه می‌بیند دیگران نسبت به این غذا بی‌رغبت‌اند و او این غذا را می‌خورد، احساس لذت می‌کند. از اینکه می‌بیند دیگران نسبت به او این‌طور قضاوت می‌کنند، این حالت او را پر می‌کند و اشباع می‌کند.

بیان زهد دروغین خلیفهٔ ثانی

عُمر از این نقطه‌نظر خیلی زاهد بود! در کتب نقل می‌کنند که غذای او را نان و سرکه تشکیل می‌داد. امّا همین‌که جلوی مردم می‌آمد نان و سرکه را می‌آورد، نان و سبزی می‌آورد، نان و پنیر

می‌آورد، نان و سیب زمینی می‌آورد؛[1] برای اینکه به مردم بگوید: من امیر شما هستم، من حاکم بر مسلمین هستم، وضعیت من به این کیفیت و به این شکل است. و واقعاً در آن‌موقع اگر بهترین غذا را می‌آوردند او میل نداشت، واقعاً این‌طور است! یعنی نفس این غذا را به‌عنوان بهترین غذا می‌خورد و کیف می‌کند و لذت می‌برد و شکر خدا را می‌کند. امّا در همان حال وقتی‌که به او بگویند که این غذایی که می‌خوری، آیا برای خداست یا برای نفس است؟ می‌گوید: برای خداست. کی برای نفس است؟ می‌گویند: اگر برای خداست پس چرا خلافت را از صاحبش گرفتی و آن را به خودت چسباندی؟ آن خلافت را برگردان. می‌گوید: نه برنمی‌گردانم. فوراً مچ او باز می‌شود. اگر برای خداست پس خلافت را هم به صاحبش برگردان.

اگر برای خداست پس چرا آن کار خلاف را انجام می‌دهی؟ چرا آن عمل خلاف را انجام می دهی؟! چرا در اجرای حد، مراعات رفقای خودت را می‌کنی؟! چرا به خواستگاری دختر علی می‌آیی و بعداً او را تهدید به سرقت و قطع ید می‌کنی؟! چرا؟![2] چرا وقتی ابن‌عباس يك مطلب را می‌خواهد از تو بپرسد و تو را به چالش در پاسخ قرار می‌دهد، با تهدید او را رد می‌کنی؟[3] چرا دشمنان خود را مخفیانه در دل شب با تیر، به هلاکت می‌رسانی؟ چرا در هنگام وفات بااینکه می‌دانی حق با علی است و خلافت اختصاص به علی دارد، با آن ترفند و شعبده‌بازی خلافت را به عثمان می‌رسانی؟![4] چرا؟! آیا تو زاهد هستی؟! آیا تو زهد داری؟! آن نان و سرکه را که می‌خوری و الآن در کتب اهل تسنن و دیگرانِ از مؤلفینِ منحرفِ شیعه از تو به‌عنوان فرد زاهد و کناره‌گیر یاد می‌کنند، در پسِ این قضیه چه کلکی نهفته است؟ پشت این قضیه چه پدرسوختگی وجود دارد؟ اگر راست می‌گویی هزار تا مسئلهٔ مهم‌تر است، به آنها بپرداز. نه آقاجان! برو بهترین غذا را بخور و کسی کاری به تو ندارد، کسی به تو حرف نمی‌زند. من اعتراض نمی‌کنم، برو بهترین غذا را بخور، فوقش کار مکروهی انجام دادی! چرا کار حرام انجام می‌دهی و بعد از آن‌طرف این عمل را انجام می‌دهی؟!

زهد حقیقی در سایهٔ تربیت صحیح نفس با مبانی اخلاق

بسیاری از افراد هستند که اینها به‌واسطهٔ عدم تدبیر صحیح و تربیت صحیح و تصحیح نفس در طریق اخلاق، اینها در طول مسیر به این مهلکه مبتلا می‌شوند؛ یعنی چون دیگر نفس نمی‌تواند با التذاذات خامیانه، خود را اشباع کند، و با لذت‌هایی که عوام و سایر افراد به‌دنبال آن لذت‌ها هستند، خود را اغناء کند و پر کند و حظّ خود را از حیات این دنیا بگیرد، [لذا] آن لذت و آن میل نفسانی را در قالب اموری که مورد توجه افراد و مؤمنین از جامعه است، قرار می‌دهند.

در کیفیت لباس پوشیدن، لباسی را می‌پوشند که از نقطه‌نظر جوّ و اجتماع در سطح منحطّی و در سطح نازلی قرار دارد. در کیفیت غذا خوردن به‌نحوی غذا می‌خورند که مورد توجه افراد قرار می‌گیرند. در استقبالِ نسبت به مسائل دنیوی و ریاسات، انزوای آنها نه از ناحیهٔ تدبّر عقلانی و انعزال از صوارف به معنا و مطالب اخروی و تقرّب است، بلکه به‌عنوان يك فرد تافتهٔ جدا بافتهٔ منعزل از افکار و امیال و شهوات متداول در جامعه، خود را قلمداد می‌کند. مسئولیت نمی‌پذیرد نه به‌خاطر اینکه مسئولیت، او را از توجه دور می‌کند بلکه به‌خاطر اینکه خود را در ردیف دیگران نمی‌بیند که دیگران

---

[1] رجوع شود به ***تاريخ المدينة***، ج ۲، ص ۶۹۴ ـ ۷۰۵.

[2] ***الكافي***، ج ۵، ص ۳۴۶.

[3] مصدر

[4] رجوع شود به ***الإمامة و السياسة***، ج ۱، ص ۴۳؛ ***تاريخ اليعقوبي***، ج ۲، ص ۱۶۰.

این مسئولیت را پذیرفتند و خود را کنار می‌کشد. موقعیتی را قبول نمی‌کند نه به‌خاطر اینکه آن موقعیت او را از خدا باز می‌دارد بلکه به‌خاطر این است که به دیگران بگوید به من پیشنهاد شد و من نپذیرفتم! به‌خاطر اینکه در میان اقران و اطرافیان، خود را در جَوّی از شخصیت و پوششی از انانیّت می‌بیند که اقدام بر این مسئولیت را منافی با آن شخصیت و با موقعیت خودش در میان اقران و اشباه و امثال خود تلقّی می‌کند. به این خاطر مسئولیت را نمی‌پذیرد.

این‌طور نیست که انسان خیال بکند هر کسی که هر موقعیتی را قبول نکرد، این فرد معرض از دنیا است! نه، این‌طور نیست. دواعي نفسانی که پشت قضیه است برای ما مخفی است ولی خدا اطلاع دارد، اولیای الهی از این مسئله اطلاع دارند. این‌طور نیست که هر کسی که از مسائل دنیوی به‌دور باشد، این فرد معرض از دنیاست.

زهد غیرواقعی ربیع بن خثیم

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به ربیع بن خُثَیم، پیشنهاد می‌کند که فرمانداری فلان جا را انتخاب کن و به او می‌سپارند. و می‌خواهند او را برای جنگ صفین یکی از فرماندهان قرار بدهند. موقعیت فعلی را می‌خواهند به او بسپارند، ادارهٔ لشکر را می‌خواهند به او بسپارند. می‌گوید: یاعلی! من را با جنگ و جنگ‌آوری چه کار؟! من را درجایی بفرست که نماز بخوانم و به عبادت خود مشغول شوم![1] حالا آیا این فرد، فرد زاهد و عابد است؟!

بیان زهد دروغین سعد وقاص وحقه بازی او در بیعت نکردن با امیرالمؤمنین علیه‌السلام

سعد وقاص از صحابی پیغمبر است و همان کسی که فاتح ایران بود. در جنگ اسلام برعلیه کفر در ایران او فرمانده بود و در زمان عمرخطاب به‌سمت ایران آمد. وقتی‌که حکومت به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رسید، خودش را کنار کشید. اهل تسنن او را جزو همان ده نفر مبشّره می‌دانند؛ از زهاد و عُبّادی که پیغمبر بشارت بهشت به آنها داد و یکی هم همین سعدبن وقاص بود! با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. چرا بیعت نکرد؟ چرا با عمر بیعت کردی؟ چرا با عثمان بودی؟ چرا حالا که دوران علی بن ابیطالب علیه‌السّلام شد از بیعت سر زدی؟ چرا؟ این استدلال را کرد:

> اگر بخواهم با علی بیعت کنم باید وارد جنگ بشوم و جنگ بین مسلمین حرام است، بنابراین اقدام ما هم حرام می‌شود. ما از علی کناره‌گیری می‌کنیم، از معاویه هم کناره‌گیری می‌کنیم و به راه خود می‌رویم![2]

رفتن سعد وقاص نزد معاویه و رسوا شدن او

آن‌وقت این می‌شود شخص عابد و زاهد! وقتی‌که امیرالمؤمنین به شهادت می‌رسند همین سعد وقاص پیش معاویه می‌رود که از معاویه درهم و دینار بگیرد. معاویه هم که آدم رندی است، آدم حقّه‌بازی است، آدم زرنگی است، مطلب دست او است. معاویه آدم بی‌سوادی نبوده است! می‌گوید: چرا از علی کناره‌گیری کردی؟ گفت: نمی‌خواستم در فتنه‌ای که در زمان حکومت علی پیدا شد، شریك باشم. معاویه گفت: عجب! پس این آیهٔ قرآن چه می‌گوید: «اگر دو طایفه‌ای از مؤمنین با هم قتال کردند باید بین آنها اصلاح کنید، اگر اصلاح نپذیرفتند باید به حمایت از آن فئه و دستهٔ مُحقّ، برعلیه دستهٔ دیگر به جنگ بپردازی؟»[3] آیا در این نبرد و در این مقابلهٔ بین من با علی، حق با علی بود یا با من بود؟ از

---

[1] رجوع شود به ***وقعة صفّین***، ص ۱۱۵؛ ***الأخبار الطّوال***، ص ۱۶۵.

[2] رجوع شود به ***الجمل***، شیخ مفید، ص ۹۵.

[3] رجوع شود به ***تاریخ مدینة دمشق***، ج ۲۰، ص ۳۶۰؛ ***البدایة و النهایة***، ج ۸، ص ۷۷.

این دوتا که خارج نیست. او را محکوم کرد! معاویه گفت: چه می گویی؟

علت بیعت نکردن سعد وقاص با امیرالمؤمنین علیه‌السلام

حالا چرا این سعد وقاص با امیرالمؤمنین بیعت نکرد؟ چرا گفت من کنار می‌روم؟ چون امیرالمؤمنین را همطراز خودش می‌دید. چون همطراز می‌بیند با علی بیعت نمی‌کند. امّا اگر همان لحظه به‌جای امیرالمؤمنین ، پیغمبر زنده می‌شد او با پیغمبر بیعت می‌کرد؛ چون پیغمبر را همطراز خودش نمی‌بیند. توجه کردید! حالا آیا این بیعت با پیغمبر ارزش دارد؟ نه. گرچه با پیغمبر بیعت کردن است ولی این بیعت، بیعت از روی صدق نیست. بیعت از روی تفکّر و احساس کمبود نسبت به یك مقام و موقعیت عالی است لذا می‌رود بیعت می‌کند.

اگر بیعت، بیعت خداست باید با بچهٔ پنج ساله هم بیعت کنی، باید با یك جوان بیست ساله هم بیعت کنی. در جیش اسامه هم باید بروی! پیغمبر داشتند از دنیا می‌رفتند، وصیت کردند: «لَعَنَ اللهَ مَن تَخَلَّفَ عَن جَیشِ اُسامَة»[1] لشکر اسامه را حرکت بدهید. اسامه یك جوان بود، بیست و پنج یا بیست و شش ساله بود. چه کسانی باید بروند؟ ابوبکر شصت، هفتاد ساله هم باید برود! عمر هم باید برود! تمام آن افراد حتی وجوه قوم که در اطراف پیغمبر بودند، آنها هم باید بروند و باید در این لشکر اسامه شرکت کنند. می‌گویند: چون پیغمبر فرموده ما می‌رویم. حال همین‌که پیغمبر از دنیا رفت و دیگر پیغمبر نیست، می‌بینید که همه برگشتند. یعنی متابعت از پیغمبر منوط به این است که پیغمبر نفس بکشد! همین که این نفس قطع شد متابعت هم تمام شد. این چقدر ارزش دارد؟!

حالا رفقا! ما خودمان را بسنجیم. کم‌کم شروع کنیم خودمان را محك زدن. در احوال خودمان فکر کنیم، در رفتار خودمان فکر کنیم. نگاه کنیم تا چه حد و چقدر این مسائل، این مطالب، این تقبّل‌ها و این قبول‌ها و پذیرش‌ها بر اساس منطق و چقدر بر اساس شرایط محیط است؟!

زاهد حقیقی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و بس

زاهد چه کسی بود؟ زاهد امیرالمؤمنین بود. آمدند و حق او را گرفتند، خانه‌نشینش کردند، زن او را هم کشتند، بچه‌اش را هم جلوی چشمش کشتند. امّا چه‌کار کرد؟ در نماز جماعت ابوبکر شرکت می‌کرد، در نماز جماعت عمر شرکت می‌کرد. اگر با او مشورت می‌خواستند، مشورت می‌کرد. نمی‌گفت: حالا چشمتان درآید و خودتان می‌دانید. او زاهد است، کار او بر اساس صدق است، در کار او چیزی قاطی ندارد.

نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام بر توحید است

حضرت می‌توانست بگوید و کسی هم کاری نمی‌کرد. اگر می‌آمدند که مشورت کنند و حضرت می‌گفتند: چشمتان درآید، آیا حضرت را اعدام می‌کردند؟ نه. دنبال کارشان می‌رفتند. و می‌گفتند که خودتان کردید، خودتان کردید. مجبور نیست که اینجا جواب بدهد، کسی که جواب ندهد آیا اعدامش می‌کنند؟! نه. ولی نظر حضرت بر توحید بود. آن کار را بین خود و خدا انجام داد. الآن مصلحت اسلام اقتضا می‌کند که من در این مشورت شرکت کنم. الآن مصلحت اسلام اقتضا می‌کند که من این مطلب را بگویم. با من این کار را کردند. «کردند»؛ فعل ماضی است، یعنی در گذشته با من این کار را کردند و به الآن مربوط نیست. الآن هم اگر بخواهند بکنند، در زمان حال! این دو مطلب جدا است. این کاری را که با من می‌کنند خودشان می‌دانند و خدای خودشان! این صحبتی را که با من می‌کنند من باید جواب بدهم. امیرالمؤمنین تقسیم می‌کند؛ هر مطلب را در جای خودش می‌گذارد: با من این کار را کردند، با زن من این کار را کردند، با بچهٔ من این کار را کردند، خلافت را از ما غصب کردند! خودشان می‌دانند و خدای خودشان! به من ارتباط ندارد. الآن اینها آمدند و اگر به‌خاطر خدا باشد، کنار می‌روند.

---

[1] ***السقیفة و فدک***، ص ۷۷؛ ***شرح نهج‌البلاغه***، ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۵۲.

عمر گفت: کیست که بیاید این خلافت را به دو قرص نان از من بخرد؟ اویس خیلی رُك گفت:

اگر خلافت حق تو است نباید به کسی واگذار کنی. اگر حق تو نیست کنار برو، چرا می‌خواهی به دو قرص نان بفروشی؟[1]

ماشاءالله! اینها شیعیان امیرالمؤمنین هستند. حُرّ است و از کسی هم نمی‌ترسند. اویس گفت: اگر حق تو است برای چه واگذار می‌کنی؟ اگر هم حق تو نیست دنبال کار خودت برو، صاحب آن بیاید و بردارد. شوخی هم نداریم. همهٔ این کارها را انجام دادند، ولی امیرالمؤمنین انگارنه‌انگار که اتفاقی افتاده است!

تفکر خلیفهٔ ثانی، بر اساس دنیا بود

عمر درد اسلام نداشت، عمر درد خلافت خودش را داشت. اگر درد اسلام را داشت به‌جای «حَیّ عَلیٰ خَیرِ العَمَل» نمی‌گفت: «الصَّلاةُ خَیرٌ مِنَ النَّوم.»[2] او یك آدم کشورگشا بود! او می‌خواست اسلام در پناه خلافت خودش باشد نه اسلام بدون خلافت، لذا اگر هیچ کار نمی‌توانست بکند، می‌گفت: اسلام به کفر برگردد و به من چه ربطی دارد؟

مگر معاویه این کار را نکرد؟! وقتی‌که بر امام حسن علیه‌السّلام غلبه کرد، به کوفه آمد و گفت:

من هیچ کاری به کار شما ندارم؛ نه به نماز و نه به روزه‌تان کار دارم، من با علی و حسن و شما جنگ کردم تااینکه به حکومت و خلافت برسم. اگر می‌خواهید نماز بخوانید خودتان می‌دانید، اگر نمی‌خواهید نخوانید. ما کاری به کارتان نداریم، ما به دینتان کاری نداریم، ما به دنیایتان کار داریم.[3]

معاویه هرچه در دلش بود صاف گفت. گفت: ما به دین شما کار نداریم. می‌خواهید حج بروید یا نروید، می‌خواهید نماز بخوانید یا نخوانید، و اگر نخوانید خب به نفع ما است و زودتر به مقصدمان می‌رسیم. ما که می‌خواهیم اسلام را به همان جاهلیت برگردانیم! نخوانید و بنشینید! ما می‌خواهیم حکومت کنیم و خلافت کنیم و کردیم و به مقصد و مطلوب خودمان رسیدیم.

رضای خداوند علت غایی در حرکات امیرالمؤمنین علیه‌السلام

حالا این عمر در چنین شرایطی با امیرالمؤمنین مشورت می‌کند. امیرالمؤمنین می‌گوید: الآن اسلام در چنین وضعیتی به مشورت من نیاز دارد و مراعات اسلام را می‌کند. اولیای الهی این‌چنین هستند. برای اولیای الهی مقام و موقعیت معنا ندارد و فرق نمی‌کند که دارای مقام و موقعیت باشند یا نباشند؟ مقامی از آنها بگیرند یا نگیرند؟ آنها کنار باشند یا نباشند؟ وضعیت آنها در چه باشد؟ آنها یك جهت در نظر دارند و آن عبارت است از اینکه ببینند که آیا این عمل مورد رضای الهی است یا نه؟ همین! تمام شد. یعنی همان ملاکی که امام صادق علیه‌السّلام دادند. گذشته و آینده چه شده و چه خواهد شد و این کی است و آن کی است برای آنها مهم نیست. حتی همین الآن که این با من مشورت می‌کند، فردا آن بلا را سر من در می‌آورد. خب بیاورد! ما به آن کاری نداریم. می‌داند که فردا این بلا را سر من در می‌آورد! و باز الآن می‌گوید: خیر شما در این است که این کار را بکنید و آن می‌رود انجام می‌دهد. چون علت غایی برای این مسئله، چیز دیگر است و نفس نیست و در جایی که نفس نیست علت غایی خداست و در جایی که خداست دیگر توجه به مظاهر معنایی ندارد.

قصد من این بود که امروز قدری راجع به این مسئله، مطالب بیشتری بگویم ولی با توجه به

---

[1] ***حلیة الأولیاء***، ج ۲، ص ۸۲؛ ***تاریخ مدینة دمشق***، ج ۹، ص ۴۲۴، با قدری اختلاف در مصادر.

[2] رجوع شود به ***الموطّأ***، ج ۱، ص ۷۲؛ ***الأحکام***، یحیی بن الحسین، ج ۱، ص ۸۴.

[3] ***شرح نهج البلاغة***، إبن أبی‌الحدید ج ۱۶، ص ۴۶.

حلول ماه رمضان و رعایت آداب و شرایط این ماه، گفتم که خدمت رفقا یك چند کلمه‌ای هم راجع به این قضیه عرض کنم تا إن‌شاءالله وعدهٔ ما و شما برای بعد از ماه رمضان برود.

اهمیت ماه مبارک رمضان در کلام بزرگان

ماه رمضان آخرین ماه از این سه ماه مبارك و میمون است و در واقع می‌توانیم بگوییم که نتیجهٔ این دو ماه و عبادت این دو ماه، در ماه رمضان برای انسان صورت واقعی و باطنی خودش را نشان می‌دهد و پیدا می‌شود. کأنَّ آن حالاتی که باید در ماه رجب و شعبان در نفس انسان تأثیر عمیق بگذارد و آن مراتب جلالیهٔ حالات ماه رجب و جمالیهٔ شعبان توأماً نفس سالك را از امیال و از کثرات بیرون بیاورد، در ماه رمضان جنبهٔ زینت و حُلیّ به این اعمال و به این رفتار داده می‌شود. یعنی کأنَّ خدای متعال این حالات را در ماه رمضان در انسان به‌نحوی متبلور می‌کند که انسان آن تأثیرات گذشته را در مراقبات خودش، در رفتار خودش، در کیفیت اطوار مراقبه و ادعیه و عبادات خودش در ماه رمضان، در نفس خودش مشاهده می‌کند. حالت انبساطی که در ماه رمضان برای انسان هست به‌خاطر این قضیه است. آن حالت روحانیت مشهودی که خواهی‌نخواهی از هر کسی سؤال بکنی، می‌گویند که انگار ما در یك فضای دیگری وارد شدیم، در یك موقعیت دیگری وارد شدیم، این به‌خاطر همین قضیه است که خدای متعال آن جنبه‌های جلالیه و جمالیهٔ حالات و نفحات خودش را در ماه رمضان به‌صورت انبساط و بسط و روحانیت و نشاط در می‌آورد.

دستورات اولیای الهی نسبت به ماه رمضان

لذا تأکید بزرگان بر رعایت مراقبه در ماه رمضان خیلی زیاد بوده است. تمام بزرگان نسبت به ماه رمضان یك عنایت خاصی داشتند و حساب ماه رمضان را جدا می‌کردند. در کیفیت غذایشان، در کیفیت رفت و آمدشان، در کیفیت مسموعاتشان، ارتباطات خودشان، صحبت‌های خودشان، تخیلات و تفکرات خودشان، نسبت به ماه رمضان بسیار دقت داشتند. رفقا کم و بیش از این مسائل اطلاع دارند. به‌خصوص در دههٔ آخر ماه رمضان مراقبهٔ آنها خیلی شدیدتر بوده، معاشرت آنها کمتر بوده و آنها نسبت به این دو دههٔ اول، عنایت بیشتری داشتند.

کیفیت تغذیهٔ در ماه رمضان

آنچه که بنده از بزرگان راجع به این قضیه شنیدم یکی راجع به کیفیت غذا خوردن است که تأکید داشتند که انسان باید در شب غذای سبك بخورد. البته نه غذایی که موجب ضعف او بشود و او را از انجام عبادات باز بدارد.

اهمیت شب‌های ماه رمضان بیشتر از روزها است

رفقا بدانند که اهمیت شب‌های ماه رمضان بیش از روزهای ماه رمضان است. متوجه این قضیه باشند که آن حالتی که در روز به‌واسطهٔ روزه و امساك و مراقبه برای انسان حاصل می‌شود، آثارش در شب ثبت و حك می‌شود. لذا تصور بر این نباشد که بالأخره موقع روزه تمام شد و شب رسید و دیگر انسان از روزه بیرون آمد و هرکاری که خواست انجام بدهد، هر جایی که خواست برود، با هر کسی که خواست صحبت بکند، با هر کسی که خواست نشست و برخاست داشته باشد. آن آثاری را که در روز به‌دست آمده، در شب به‌واسطهٔ این مسائل از دست ندهیم. شب باید از آثار روز مراقبت و پذیرایی کنیم.

لذا فرموده‌اند: در شب غذا باید سبك باشد به‌نحوی که ضعف برای بدن حاصل نشود، این شرط مهم است. امّا اگر انسان افطاری را به‌نحوی بخورد که سنگین بشود یا مثل امروزه که متداول است یك وعده افطار می‌خورند و دو ساعت دیگر هم تازه شام می‌خورند که اینها همه ضرر دارد و برای هضم و اینها، مضراست و موجب سنگینی هست، این نحوه غذا خوردن و این نحوه افطار کردن حالاتِ شبِ انسان را به کل از بین می‌برد. بیشتر از یك وعده نباید بخوریم، باید غذا غذای سبك باشد و حتی اگر

افطاری می‌دهیم [باید این موارد را رعایت کنیم.] افطاری خیلی مستحب است و سنّت است و بسیار روی آن تأکید شده و حتی گفتند اگر با یك خرما هم کسی افطاری بدهد خداوند برای او ثواب افطاری را قرار می‌دهد و مقدّر می‌کند. ولی درعین‌حال آنچه که هست، انسان نباید این عمل مستحب را مبدّل به یك رکود و خمودی کند که آن باعث بشود آثار این مسئله از بین برود.

اولاً اینکه انسان هر شب بخواهد جایی برود این یك مسئله‌ای است که شاید چندان هم مطلوب نباشد. انسان دعوتی که می‌خواهد بکند لازم نیست که همهٔ دوستان را دعوت بکند. نه! اگر می‌خواهد به این سنّت عمل کند، می‌خواهد به این استحباب عمل کند، یك نفر دو نفر سر راه از رفقای خود را می‌بیند [ومی‌گوید:] امشب افطاری به منزل تشریف بیاورید، همان غذایی که هست بیاورند. زیاده روی کردن صحیح نیست، انسان نباید زائد بر آنچه که دستور داریم انجام بدهد.

نهی شدید از ولیمه دادن در تالارها وآثار آن

یکی از مسائلی که فعلاً متأسفانه در میان مردم رایج شده این است که افطاری را در این سالن‌ها و رستوران‌ها و تالارها و ساختمان‌ها می‌اندازند. باید افطاری در منزل باشد، باید برکت در منزل بیاید. نظیرش این مجالس فاتحه‌ای که در آنجا می‌اندازند، یا اینکه مثلاً افرادی که از حج می‌آیند، و از افراد دعوت می‌شود و کارت دعوت را برای افراد به آدرس فلان تالار می‌فرستند، همهٔ اینها اعتباریات است و به اندازهٔ سرسوزنی هم ثواب برای آن شخص نمی‌دهند و اگر انسان از مکه بر می‌گردد و می‌خواهد ولیمه بدهد، آن را در منزل خودش بدهد. لازم نیست که انسان چهارصد نفر را دعوت کند. بیست نفر را بگوید که بیایند. پانزده نفر را بگوید که بیایند، ده نفر را بگوید که بیایند، و یا دومرتبه بدهد. به این مکان‌ها رفتن، از سنّت اسلام خارج شدن است و اماکنی است که در این اماکن همهٔ افراد از هر طیف و از هر طبقه شرکت می‌کنند؛ افرادی که اهل دنیا هستند شرکت می‌کنند. روز قبل آن فلان مجلس را می‌اندازند، روز بعد آن هم مجلس ولیمهٔ حج را می‌اندارند. روز قبلش فلان جشن کذا را می‌اندازند، با سر و وضع کذایی می‌آیند و روز دیگر هم مجلس ختم و افطاری و امثال‌ذلك است.

آنچه که بزرگان فرمودند این است که در منزل خود افطاری بدهید و در این اماکن ندهید. از حج که بر می‌گردید در منزل خود ولیمه بدهید. این اماکن برای انسان برکت و روح نمی‌آورد، نورانیت برای انسان نمی‌آورد. باید در منزل باشد. به زن و بچه اجحاف نباید بشود. تکلیف زائد نباید باشد و از آن‌طرف هم نباید مسئله به این نحو باشد که انسان بخواهد هر شب این‌طرف برود، آن‌طرف برود، نه! لازم نیست. اگر انسان چند شب هم در ماه رمضان برود این همان سنّت را انجام داده است. بهتر است که انسان در منزل خود باشد، آن غذای مورد نیاز خود را در منزل بخورد که بتواند به سایر کارها و اعمال و آن نعماتی که خدای متعال در احیای شب‌های ماه رمضان ـ نه فقط در احیای شب نوزدهم و شب بیست ویکم ـ برای انسان قرار داده، به آنها برسد. انسان نباید تمام شب را به خواب بگذراند، یکی دو ساعت انسان بخوابد و بعد برخیزد و دیگر تا اذان صبح و موقع سحری، به کارها و به خلوت و به تفکر بپردازد. حالا اگر چیزی هم نخواند، نخواند، اگر قرآن هم نخواند نخواند، این الزام نیست. انسان باید رعایت حال خودش را بکند، چه‌بسا انسان در تفکر و در سکوت به مطالبی می‌رسد که در قرائت به آن مسائل نمی‌رسد.

معاشرت در ماه رمضان باید محدود باشد. صحبت‌هایی که انسان می‌کند چه در روز ماه رمضان یا در شب، از هر مقوله‌ای نباید باشد. مراقبهٔ انسان در ماه رمضان باید زیاد باشد. تخیلات و تفکرات انسان در ماه رمضان باید تخیلات و تفکرات الهی باشد و سعی کند که خیال بد در ذهن نیاید.

اگر بین او و بین یکی از افراد مسئله هست نگذارد مرتّب این تخیلات بیاید، رد کند. این تخیلات باعث می‌شود که آن نفحات الهی بسته بشود و همین که بخواهد وارد قلب بشود، می‌بیند که در قلب بسته است. قلب از کثرات پر شده، از تخیلات پر شده است و می‌گوید یا جای من است یا جای اینها است. پس انسان باید مراقب این مسائل باشد. مطالبی که در بین روز هست؛ اولاً باید میزان کسب و اشتغال

خودش را در روز کم کند، به نصف برساند یا به دو ثلث برساند. اگر ایجاب و ضرورتی اقتضا نمی‌کند بهتر این است که در ماه رمضان بیشتر در منزل باشد.

و همین‌طور نسبت به کیفیت تغذیه در سحری، غذایی را بخورد که او را سنگین نکند ولی مقوّی باشد و بتواند تا شب او را بکشاند. روزهٔ با ضعف هیچ فایده‌ای ندارد یعنی انسان روزه بگیرد و ضعف بر او غلبه کند. رفقا یك وقت تصور نکنید که اگر غذا کم بخوریم و ضعف بکنیم، خدا برکاتش بیشتر باشد، نه. ضعف خودش موجب می‌شود که آن استقامت روح دچار تزلزل بشود. و آن ضعف بدنی، آن حالت نفسانی و روحی انسان را دست‌خوش خودش قرار بدهد. باید انسان در حالتی باشد که در عین احساس گرسنگی، حالت ضعف نداشته باشد. بنابراین در شب غذای سبك بخورد و در روز(سحر) هم غذای مقوّی باشد ولی غذایی که بتواند انسان را بکشد.

رعایت سکوت و تأثیر آن در نفس سالک

انسان از اشتغالات زیاد، باید پرهیز کند. انسان از صحبت کردن زیاد در ماه رمضان باید پرهیز کند. حرف نزند و تا از او چیزی سؤال نکردند او ابتدای به صحبت نکند، هر حرفی را نزند، ولو اینکه حرف بیخودی باشد. مثلاً: در راه می‌آمدیم و دیدیم که یك تصادف است! برای چه؟ مثلاً می‌آمدیم و دیدیم ابر درآنجا آمده! خب آمده که آمده. یا می‌آمدیم و دیدیم که دو نفر با هم دعوا می‌کنند! اینها تمام مسائلی است که [ضرر دارد.]

إن‌شاءالله در بحث صمت در حدیث عنوان خواهیم گفت که خود صحبت کردن ولو صحبت مُجاز، برای سالك ضرر دارد. همین صحبت مجاز ضرر دارد نه خلاف شرع! نه تهمت، نه غیبت و نه سایر امور محرّمه و خلاف شرع، نه! بلکه همین صحبت‌های پیش پا افتاده و عادی که می‌کند، هم ضرر دارد. البته انسان نباید جوری هم باشد که تصور کنند که حالتی به خود گرفته و با همهٔ دنیا قهر است و که هست و چه هست! ابروی‌های او در هم می‌رود، که نمی‌توان با یك مَن عسل هم نگاهش کنند! نه! انسان باید در عین انبساط وجه، یك رفتار عادی و متعارف داشته باشد به‌نحوی که موجب زدگی دیگران یا از دست دادن حالات خود نباشد. و بین این دو باید این حالت را داشته باشد.

حرف بیجا زدن موجب می‌شود که انسان از دست بدهد. از آن‌طرف هم هیچ صحبت نکردن موجب می‌شود که افراد دیگر نسبت به انسان احساسات و مسائل دیگری در ذهن بیاورند و یااینکه دچار توهمات و تخیلاتی بشوند. هیچ کدام از اینها صحیح نیست. «ره چنان رو که رهروان رفتند»[1] بزرگان نسبت به این مسئله خیلی دقت داشتند.

بهتر این است که انسان در ماه مبارك رمضان به صوم خاص‌الخاص که اختصاص به خواص از اولیای الهی دارد توفیق پیدا بکند که در آن روزه هیچ چیزی جز خدا و رضای خدا در ذهن نیاید و هیچ قدمی جز رضای الهی برندارد.[2]

در ماه رمضان صلهٔ رحم بسیار مستحب است و انسان باید صلهٔ رحم کند. تأثیر رفتن به قبرستان از غیر ماه رمضان بسیار بیشتر است، به‌خصوص در حال روزه، تأثیر عمیق‌تری دارد. همان طوری که مرحوم آقا فرمودند و به همان کیفیتی که گفته شده است.[3]

---

[1] ***دیوان شاه نعمت الله ولی***، مثنوی ۵۶:

ره چنان رو که رهروان رفتند *** راه رفتند و ناگهان رفتند

[2] برای اطلاع بیشتر پیرامون صوم خاص الخاص و شرایط آن رجوع شود به ***انوار الملکوت***، ج ۱، ص ۸۹.

[3] برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ***معاد شناسی***، ج ۲، ص ۲۶۵.

تشرف به اماکن مقدسه و تأکید بزرگان نسبت به آن

به زیارت اماکن مقدسه [مشرف شوند]؛ افرادی که در قم هستند زیارت حضرت معصومه سلام الله علیها، در مشهد زیارت امام رضا علیه‌السّلام، در طهران زیارت حضرت عبدالعظیم علیه‌السّلام. در جای دیگر اگر مکان مقدسی است هر چند روز یکبار حتماً انسان برود. رفتن در حال روزه اثرش بیش از سایر موارد هست. این کسانی که مکان مقدسی در نزدیکی آنها است، بهتر است هر روز را بروند.

مرحوم علامه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ ایشان هر روز قبل از افطار به زیارت حضرت معصومه می‌آمدند و بعد به منزل می‌رفتند و افطار می‌کردند. این روش، روش بزرگان است! یعنی اینها بیخود این کارها را انجام نمی‌دادند. یك چیزی را می‌دیدند و یك مسائلی را احساس می‌کردند و انسان باید از این نعمت‌های الهی استفاده کند.

وقتی راجع به حضرت عبدالعظیم امام علی‌النقی علیه‌السّلام می‌فرماید: «مَن زارَ عَبدالعَظیمِ کَمَن زارَ الحُسَین بِکَربَلا»[1] یعنی ای اهل طهران! ما امام حسین را برای شما در حضرت عبدالعظیم آورده‌ایم، چرا نمی‌روید؟ دیگر چطوری مطلب را بیان کنند؟ امام علی‌النقی فرموده است و حرف بنده که نیست. امام می‌فرماید کسی که نمی‌تواند به کربلا برود، این حضرت عبدالعظیم است. این دو فرسخی است دیگر! چون وصل است، از یك شریعه است، این به امام حسین وصل است. این به سیدالشّهدا وصل است. این به امام هادی وصل است. چون وصل است وقتی‌که در آنجا می‌روی، انگار که در روضهٔ سیدالشّهدا رفتی!

چون حضرت معصومه وصل است، وقتی‌که به زیارت حضرت معصومه می‌روی انگار به زیارت امام رضا رفته‌ای. هیچ تفاوت نمی‌کند، فرقی نمی‌کند. اگر یك امامزاده‌ای در نزدیك هست، به آن نیت که آن امامزاده وصل است، انسان در آنجا برود و نماز ظهر و عصر خود را در آنجا بخواند، یك فاتحه بخواند، نیم ساعت بنشیند و بعد برگردد، آثارش را ببیند که هست یا نیست؟ خیلی مطلب را برای ما سهل گرفتند. خیلی مطلب را برای ما آسان گرفتند. ما خودمان را مرتّب کنار می‌کشیم. مرتّب داخل خانه می‌نشینیم و توجه نمی‌کنیم یا اعتنا نمی‌کنیم، نه! این‌طور نیست.

تشرف به زیارت اولیاء موجب حرکت سالک می‌شود

رفتن به این اماکن برای انسان موجب نورانیت می‌شود، موجب حرکت می‌شود. حالا نورانیت به‌جای خود است و آن چیز که مهم است حرکت است. وقتی‌که انسان سر قبر یکی از بزرگان برود همین که به فاتحه خواندن بنشیند، روح آن بزرگ آن را به جلو می‌برد. لذا وقتی‌که از قبرستان بیرون می‌آید، می‌بیند یك خرده فرق کرده است. این به نورانیت و اینها کاری ندارد! آنچه که برای سالك مهم است حرکت است، ولو نورانیت هم نداشته باشد. گرچه که دارد ولی مهم حرکت است. یعنی نفس آن ولیّ با ارتباطی که این نفس با او برقرار می‌کند، جلو می‌برد، به‌سمت جلو حرکت می‌دهد.

وقتی‌که به زیارت حرم عبدالعظیم می‌روی، آن نفس حضرت عبدالعظیم یك خرده جلو می‌برد، یك قدم جلوتر می‌برد. دفعهٔ دوم یك قدم دیگر می‌برد. لذا آدم در آن روزی که زیارت عبدالعظیم رفته با آن روزی که نرفته، می‌بیند که کارهایش فرق کرده، افکارش فرق کرده، می‌بیند که حالتش نسبت به مسائل تفاوت پیدا کرده است. در زیارت بزرگان این اثر هست.

چرا مرحوم آقای حدّاد این‌قدر برای زیارت اصرار می‌کردند؟! می‌فرمودند که سالك باید به زیارت اولیای خدا برود. حضرت معصومه در اینجا [دفن هستند.] آیا حضرت معصومه که در اینجا هست کفایت می‌کند؟ نه. حضرت معصومه در جای خود و اولیای الهی دیگر در شیخان در جای خود،

---

[1] ***ثواب الأعمال***، ص ۹۹.

و اولیای الهی در علی بن جعفر به‌جای خود هستند. هر کدام از اینها اثری از آن آثار طیبهٔ نفوس خود را نسبت به زائر خود القا می‌کنند. هر کدام یك اثر دارند. فلهذا انسان باید از این مسائل استفاده کند.

بنابراین آنچه را که بزرگان نسبت به این مسئله فرمودند این است که سالك، در مرحلهٔ اول نسبت به تغذیهٔ خود باید کمال دقت را داشته باشد، غذاهایی که موجب بالا رفتن غلظت خون و امثال‌ذلك است برای انسان خوب نیست. غذاهایی که موجب رقّت خون است یعنی در واقع موجب قلیایی شدن خون می‌شوند نه اسیدی شدن خون، آن غذاها برای انسان مفید است. میوه‌جات، سبزیجات و مخصوصاً آن غذاهایی که آن حالت ثقلش کمتر است. انسان قدری گوشت کمتر بخورد. یا از بعضی از انواعش که آن حالت ثقل را در انسان ایجاد نکند. البته عرض کردم تمام اینها با فرض این است که انسان آن قدرت و قوه برای دوام روزه را داشته باشد. چون یك سال ما راجع به این قضایای ماه رمضان صحبت کردیم، ظاهراً بعضی از رفقا در خوردن غذاها خیلی تفریط کرده بودند و بعد هم مبتلا به ناراحتی‌هایی شده بودند و گفتیم که این صحیح نیست و دأب و روش بزرگان این‌طور نبوده و اولیای الهی همان راهی را که خودشان رفتند به ما توصیه کرده‌اند.

مگر شما در روح مجرد ندیده‌اید که مرحوم آقا می‌فرمودند که ما سحرها وقتی‌که منزل آقای حدّاد می‌رفتیم، می‌دیدیم که ایشان نان و سبزی می‌خوردند. می‌گویند: این را که ما نمی‌توانیم! آن، برای ایشان است و مزاج ایشان و وضعیت ایشان به یك نحوی است که خدا این‌طور قرار داده است. مسائل معنوی قطعاً در آن دخیل بوده، غلبهٔ حال در آن دخیل بوده و الاّ کسی از صبح تا شب با زبان روزه، داخل کورهٔ آهنگری با نان و سبزی بگذراند! و اصلاً جور درنمی‌آید. مرحوم آقا فرمودند: ما دیدیم که نمی‌توانیم از عهده برآییم، آنجا نان و سبزی را می‌خوردیم و به خانه می‌آمدیم و تتمه‌اش را [می‌خوردیم.] آن هم در آفتاب گرم کربلا که اواخر تابستان بود. هوا گرم بود و همین‌طور طبعاً مزاج‌ها مختلف است.

لذا یك روز اتفاقاً ما در منزل مرحوم آقای حدّاد بودیم، من آن‌موقع از همین مقدّس مآبیها درمی‌آوردم که امروز خدمتتان گفتم. از همان زاهد مآبی‌های عوضی و خلاف! سن ما هم کم بود، حدود هجده سال بود. مرحوم آقا به مرحوم آقای حدّاد رو کردند و گفتند: «آقا! این آقا سید محمدمحسن را نصیحت کنید، اصلاً غذا نمی‌خورد.» و بعد ایشان نیم ساعت برای ما صحبت کردند که إن‌شاءالله در وقت خودش بعضی از آن مطالب را خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

این مطالبی که من امروز خدمت رفقا گفتم از خودم نگفتم. این مطالبی بود که از بزرگان شنیدم و چکیدهٔ مطلب ایشان بود که شما باید به‌نحوی غذا بخورید که غذا مرکب شما باشد، بتواند شما را حرکت دهد. شما باید درس بخوانید، باید مطالعه بکنید. الآن دوران جوانیِ تو است، الآن دوران رشد تو است، الآن دوران مطالعه و کار و تحصیل و اشتغال و این حرف‌ها است. اگر شما بخواهید در سن شانزده سالگی و هفده سالگی بگویی که نان و سبزی می‌خورم که نمی‌شود.

البته ما خیلی شاگرد حرف گوش‌کُن نبودیم و از حق نگذریم، یك مقدار هم مخالفت کردیم و خواستیم یك مقدار وضع خودمان را سبك‌تر نگه داریم. بعد از مراجعت و در همان سال‌های اولی که به قم مشرف شدم، از آن حدّی که برای ما ترسیم کرده بودند، ما یك مقدار یا دو مقدار کمتر گذاشتیم و بعد مبتلا شدیم که تا الآن هم مبتلا هستیم. این مال حرف گوش نکردن است. وقتی می‌گویند: این‌طور [انجام بده]، انسان باید همان‌طور انجام بدهد. حالا ما می‌خواهیم خودمان را کاسهٔ داغ‌تر از آش بکنیم. نه آقا! خدا مسیر انسان، ترقی انسان، رشد انسان را در این قرار داده و گفته که انجام بده. نباید زیاده‌روی بکنیم و انسان نباید کم هم بگذارد. این مسیر مسیری است که به بهترین نحو و به بهترین وجه [ترسیم کردند.]

مرحوم قاضی به منزل آقا سید مرتضی کشمیری می‌رفتند. آقا سید مرتضی کشمیری از بزرگان بود، از عُبّاد و زُهّاد بود، اهل مراقبه بود و به درجاتی رسیده بود. اهل مکاشفه بود و تصرفاتی می‌کرد، کارهای غیرعادی و خوارق‌العاداتی از او سرمی‌زد. البته یك وقت خدای نکرده برداشت بدی نشود!

اصلاً غذای ایشان این بود و طبعش این بود. طبع ایشان رسیده بود به‌نحوی که غذا کم می‌خورد. در منزلش می‌رفتند و غذا می‌خوردند. مرحوم حاج شیخ عباس قوچانی از قول مرحوم قاضی نقل می‌کردند: گفتند که غذا بیاورید، سفره‌ای انداختند و دو تا سیب زمینی آوردند، یکی آنجا گذاشتند و یکی هم برای مرحوم قاضی گذاشتند و این‌قدر نان جو و یك ظرف آب آنجا گذاشتند. بسیار خب! حالا ما بخوریم و ببینیم چه می‌شود؟ خوردیم و دیدیم این غذا لای دندانمان گیر کرده و پایین هم نرفته است! این را من می‌گویم. به خانه رفتیم و گفتیم: بیا غذا بخوریم و اینکه تا معده‌مان هم نرسید! حالا مرحوم قاضی کجا بود؟ وقتی این را می‌گفت که خودش ولیّ خدا بود. وقتی‌که او این‌طور بود، این حرف را می‌زد. هر کسی حسابی دارد. خدا این بدن را به این کیفیت درست کرده است و انسان باید مقتضایش را انجام دهد. البته حالا ما جسارتی به مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری نمی‌کنیم. عرض کردم که ایشان حالشان این‌طور بود. ولی اگر انسان بخواهد این را به حالت تقدّس مأبانه بگذارد، خدا چیزی به او نمی‌دهد و از کیسه‌اش رفته است. باید انسان همیشه حدّ اعتدال را رعایت کند. این مسائلی بود که عرض شد.

عرض شد که مرحوم آقا نسبت به دهۀ سوم خیلی عنایت داشتند. بنده ندیدم که ایشان در دهۀ آخر بخوابند. و یا اگر می‌خوابیدند مثلاً نیم ساعت بیشتر نبوده و خیلی کم بوده است. اصلاً کسی از شاگردان مرحوم قاضی که ایشان را در دهۀ آخر نمی‌دید، یك جای خلوتی برای خودشان داشتند. بزرگان نسبت به خصوص دهۀ آخر خیلی رعایت می‌کردند. اگر بتوانیم آن دهۀ آخر، افطاری‌ها را نرویم و در منزل خود باشیم، بهتر است. اگر قرار است رفیقی انسان را دعوت کند یا انسان رفیقش را دعوت بکند، انسان سعی کند که در همین یکی دو دهۀ اول انجام بدهد و بهتر است. نمی‌گویم: نه! ولیکن من آنچه را که دأب و دَیدَن بزرگان بوده خدمت رفقا عرض می‌کنم تا اینکه هر طوری که خودشان بهتر می‌دانند و صلاح می‌دانند نسبت به این مسئله اقدام بکنند.

ماه ماهی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

فَإنّ الشَّقی مَن حَرُم رضوان اللهِ فی هذا الشَّهرِ العَظیمِ؛ **«شقی به آن کسی می‌گویند که ماه رمضان بگذرد و رحمت الهی و غفران الهی شامل او نشده باشد.»**[1]

حتی در روایت داریم کسی‌که چنین حالی داشته باشد باید تا عرفات صبر کند، بلکه خدا در روز عرفه به او عنایتی کند.[2] یعنی ماهی است که خدا اسم شقی روی آن فرد گذاشته است. قضیه این است که خدا سفره را پهن کرده و ما می‌گوییم سر سفره نمی‌نشینیم. خدا آن رحمت خود را گسترده، نمی‌گوید: دنبال آن بروید، می‌گوید: من آورده‌ام. کسی‌که سر سفره ننشیند و سر سفره، غذا نخورد این دیوانه نیست؟!

خدا می‌گوید: من در این ماه کاری کرده‌ام که وقتی ماه رمضان تمام بشود انگار از مادر متولد شده‌اید. مسئله این است و راه آن هم همین است. این مطالبی بود که خدمت رفقا عرض کردم، به‌اضافه آنچه که خودشان می‌دانند و قبلاً هم صحبت شده و همین‌طور در کتب نسبت به این ماه تذکراتی داده شده است.

امیدواریم خداوند متعال توفیق هرچه بیشتر نسبت به ادراك فضائل و رحمات و الطافی که در این ماه برای خواص از بندگان خودش قسمت کرده، به ما عنایت کند.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] ***الإمالی***، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۹۳:

«فإنَّ الشَّقِی مَن حَرمَ غُفرانَ الله فی هٰذا الشَّهرِ العَظیمِ.»

[2] ***الکافی***، ج ۴، ص ۶۶:

«عن أَبِی‌عبدالله قَالَ: «مَن لَم یَغفَر لَهُ فی شَهرِ رَمضانَ، لَم یُغفَر لَهُ إلَی قابِلٍ إلّا أن یشهَدَ عَرَفَة.»